

کتاب نتیجه

بدون داشتن سرمایه مالی و عمل به نکات این کتاب، کامیابی و ثروت از آن شماسست

کتابی برای نتیجه گیری

نویسنده : عارف خندان

موضوع: موفقیت و ثروت، کارآفرینی، سرگذشتنامه، در مسیر ثروت آفرینی

فصل اول: داستان زندگی من

فصل دوم : زندانی که سکوی پرتاپ شد

فصل سوم: قدرت «نه» جادویی

فصل چهارم: نکته اصلی ثروت

فصل پنجم: بزرگترین سرمایه گذاری برای تبدیل شدن به بزرگترین ثروتمند

فصل ششم: عالیترین روحیه

فصل هفتم: راه اصلی مسیر ثروت آفرینی

فصل هشتم: جسم شما

فصل نهم : ذهنیت محدودیت گرا

فصل دهم: معجزه تیم سازی

فصل یازدهم: مدیریت بهره وری

فصل دوازدهم: به این راز خوب گوش کن

فصل سیزدهم: از این اشتباهات دوری کنید

فصل چهاردهم : ... و حرف

مقدمه

در شرایط بینهایت ناامید کننده بودم که مطمئنم کم تر کسی ذره ای از آن را تجربه خواهد کرد. چشمهای منتظر و درمانده ام را رو به آسمان کردم و گفتم: « خدایا نمیدانم چه باید بکنم، می خواهم در دیروزم نمانم؛ به من حیاتی دوباره ببخش تا امروز و فردایم را پرشکوه کنم؛ و من نیز در ازایش قول میدهم تا بر زمین تو انسان سودمندی باشم و هرچه در توان دارم، برای هموعان و جامعه ام انجام دهم. » در نهایت استیصال و فقر با خدایم چنین گفتم. میدانستم که ناملایمت های آن روزهایم، سرنوشت قطعی ام نبوده است و باید چنان تحولی به وجود آورم که پاسخی شایسته به استعدادها و موهبت هایی باشد که خالقم در وجود من و سایرین قرار داده است. وقتی این جملات را بر زبانم جاری ساختم، دستی بزرگ، ملموس و گرم بر شانه هایم نشست، احساسی داشتم که شاید نتوانم به کلام آورم و توصیفش کنم؛ نجوایی گرم که از عمق آن چنین شنیده شد: ((چه می خواهی؟! از که می خواهی؟! به درستی که هر آنچه می خواهی در درون خود توست. خودت را پیدا کن)) کتابی که هم اکنون مشغول خواندنش هستم، روایتی ست از سفری که برای کسب موفقیت و ثروت در زندگی پیمودم. ایده نگارش چنین کتابی سال ها قبل، زمانی که در ابتدای مسیر کامیابی و کسب فراوانی بودم در ذهنم ریشه دواند حال آن که در کنار آن حسی در درونم می گفت: «شاید هنوز برای نگارش چنین کتابی زود باشد بهتر است راهی طی شود و نتیجه ای مجرب به دست آید تا حرفی ارزش مطرح کردن پیدا کند. » در واقع می خواستم کتابی جامع و کامل بنویسم که پر باشد از تجربه ها و علوم قابل درک و کاربردی. وقتی قلم به دست گرفتم تا نوشتن این کتاب را شروع کنم شاید در شرایطی بودم که به زعم و گمان بسیاری آخر خط است. شرایطی که به نظر باید پایان داستانی تلخ باشد، اما آن نقطه برای من شروع یک داستان موفقیت آمیز شد. نقطه تولد یک کتاب سرنوشت ساز، کتابی به نام نتیجه که امروز در دست توست. در فصلی از این کتاب شرح آن اتفاق به ظاهر عجیب که من را به نوشتن این کتاب منتج کرد را به تو خواهم گفت. و اما روزی که با خدای خود اینچنین معامله کردم گمانم این نبود که رسالتم در زندگی بر محور آموزش دادن مسیر ثروت آفرینی به دیگران باشد. ولی امروز که در خیابان های شهر رفت و آمد می کنم، از دیدن چهره کسانی که مایوسانه در خودشان و افکارشان غرق شده اند و در بی عزمی برای ایجاد تحول به سر میبرند به خود می پیچم و در درون می گویم: «به راستی که مسئولیت

تو در قبال همنوعانت چیست؟ تو به واسطه قرار گرفتن در مسیر سخت تحول، تجربیاتی کسب کرده ای که در واقع به کار همنوعانت خواهد آمد و وظیفه داری که در ارائه آن ها پویا و کوشا باشی.»

نکته نظری مهم در کلیه فصل های کتاب گفته شده است و آن اینکه کلید همه تحولات در درون خود توست و لازم است وقوع همه تغییرات مثبت و خوشایند را بیش و پیش از درون خویش جست و جو کنی. دوست من قصد دارم تا نتیجه سا لهای زیادی از تجارب، تحقیق و مطالعاتم را در این کتاب بگنجانم و بسیار امیدوارم کتابی جامع و کامل در زمینه موفقیت و ثروت در تمامی ابعاد زندگی تو باشد. در طول سالهایی که برای رسیدن به اهداف و کسب موفقیت تلاش می کردم از یک نقطه نظر که به گمانم ناشی از ضعف بود به دیدگاهی رسیدم که در اختیار داشتن همیشگی آن اسباب قوت و توان من محسوب می شود و کلیدی ست برای رسیدن به موفقیت های بیش تر و بیش تر. این دیدگاه از رویکردی که انسان را به عنوان موجودی ضعیف و نه چندان اثرگذار میبندد، به باوری رسیده که حقیقتاً معتقد به اشرف مخلوقات بودن انسان است و این توان و امکان را در خود می بیند که بهترین ها را برای خود و محیط اطرافش رقم بزند. اگر به دنیای درونی تان نگاهی بیندازید، متوجه می شوید که همه ما در آغاز مسیر زندگی احساساتی سرشار داشته ایم که بستری عالی برای تحقق والاترین ثروتهای زندگی محسوب می شده اند. اما در ادامه مسیر زندگی خیلی از ما با گفتن تلقین های ضعیف و توجه به افکار منفی که از ابتدا در محیط پیرامون مان وجود داشته است، رسیدن به آرزوها و اهداف را سخت و ناشدنی تصور کرده ایم و عمر را که ارزشی بسیار بالاتر از طلا و هر پدیده ی باارزش دیگری دارد را با چنین تصوراتی به سر آورده ایم و جز افسوس و یاس چیز بیشتری به جای نگذاشته ایم. در واقع با تفکراتی نادرست خط بطلانی کشیده ایم بر آرزوهای بزرگی که زندگی ما را معنا و نتیجه های والا می بخشیدند. خبر خوشی که در این کتاب بارها و بارها بدان اشاره مینمایم این است که هر چند خیلی از انسان ها اسیر چنین تصوراتی شده اند؛ ولی هستند کسانی که با اراده ای راسخ بر این نجوهای درونی منفی غلبه کرده اند و با آشکارساختن نیروهای درونی بالقوه خویش جلوه ای بینظیر از توانمندی های انسان را به نمایش گذاشته اند؛ امکانی که قطعاً برای هر انسان دیگری هم فراهم است و تنها پاسخ به این سوال می تواند جواب او باشد؛ به درستی چگونه تفاوت هایی در انسانها وجود دارد که اینچنین تمایزاتی را نسبت به یکدیگر پدید می آورد؟ چگونه می شود که برخی از افراد در شرایط مشابه نتایج متفاوت می گیرند؟ این چگونه رازی است که برخی در همین کشور و با محدودیت های بسیار به ثروت و موفقیت و شرایط ایده آل می رسند و برخی چیزی ندارند جز بدبختی؟ و چه چیزی باعث شده که در کیفیت زندگی برخی انسانها تفاوت های چشمگیری به وجود می آید؟ در این کتاب راجع به این رموز صحبت خواهم کرد. در واقع

شما کتابی کاربردی را می خوانید که عمل کردن به راهکارهای مطرح شده در آن بر همه ی امور زندگی تاثیراتی مثبت دارد. در روزگار امروز تنها موضوعی که دچار تغییر نمی شود این اصل است که همه چیز با سرعت اعجاب آوری رو به تغییر است. در دنیایی که بسیاری از ایده های بکر و جذاب و در مقابل آن بسیاری از کسب و کارها به سرعت کهنه و ناکارآمد می شوند، بر شماست که سرمایه گذاری موثری روی خودتان داشته باشید تا از گردونه کامیابی و تحول عقب نمانید و فرآیند رسیدن به آرزوها را ناتمام نگذارید. در چنین شرایطی باید نگاه مان به مقوله شکست را هم تغییر دهیم. سال های مدیدی در گوش ما خوانده اند که شکست بدترین اتفاق ممکن است و پایانی ست بر همه چیز. این رویکرد اثرات مخربی روی تفکرات و اعتقادات هر کدام از ما گذاشته است و خواهد گذاشت. در دورانی که هر روز شاهد تحولات گوناگون و ای بسا متضادی هستیم شکست بیش از پیش بار منفی خود را از دست داده است و مرحله ای از مراحل رسیدن به اهداف محسوب می شود. در این کتاب در قالب روایت هایی که از زندگی خود آورده ام و نیز آموزه ها و تحقیقاتی که از طی کردن مسیر نیل به اهداف کسب کرده ام راهکارهایی را با شما در میان خواهم گذاشت که بتوانید با آن بر احساس شکست فائق آید و فرصت های مطلوبی را پدید آورید. نکته مهمی که شما خواننده گرامی در مورد خواندن این کتاب باید بدانید این است که نوع ذهنیت تان در مواجهه با مفاهیم و راهکارهایی که در این کتاب ارائه می شوند عامل بسیار مهمی در اثرگذاری آن به شمار می رود. گاهی در معرض آموزه ها و روشهایی قرار میگیریم که مدعی اثرگذاری بالایی هستند و نتایجشان بر عده قابل توجهی از مردمان به اثبات رسیده است؛ حال آن که چون با ذهنیتی فقیرانه و ناباورانه با آنها مواجه می شویم، تاثیری را که در جست و جویس هستیم کسب نمی کنیم و اینچنین می شود که اعتماد خود را به مفاهیم کلیدی کسب موفقیت و ثروت از دست میدهم و بزرگترین زیان را از ناحیه این تفکرات فقیرانه در زندگی تجربه میکنیم. در این کتاب تلاش کرده ام که مفهوم موفقیت در زندگی را در ۴ بُعد پیگیری کنم. نخستین بُعد، در مورد نیروهای درونی و مهارت های فردی است که در آن راهکارهایی برای بیداری نیروی شگفت آوری که در وجود هر یک از ما قرار دارد ارائه می دهم؛ از ثروت هایی درونی می گویم که از جانب خداوند متعال در اختیارمان قرار گرفته است و به جریان انداختن این توانایی ها تنها با تعبیر طرز فکرها ممکن می شود. و در مورد یادگیری مهارتهایی با تو سخن می گویم که در مسیر ثروت آفرینی به آن نیاز داری. دومین بُعدی که موضوع موفقیت را به نتیجه ملموس و عملی می رساند یادگیری مطالب کاربردی در حوزه کسب و کار است. ترفندهایی به روز شده و کاملا کاربردی که خودم با انجام آنها به موفقیت های بزرگ رسیدم. سومین بعد یادگیری مهارتهای مالی است. در این حوزه به تو آموزش می دهم که بتوانی سرمایه ات را به گونه ای پس انداز، سرمایه گذاری و

یا خرج بکنی که ثروت تو روز به روز بیشتر گردد. و چهارمین بعد در مورد قوانینی است که بر جهان حاکم است، اما از آنجا که ما نمی توانیم آنها را ببینیم در بسیاری از مواقع یا از آنها آگاه و مطلع نیستیم و یا باورشان نداریم، اما آنها مانند برق که قابل رویت نیست وجود دارند و همچنان بیشتر از نیروی برق هم قدرتمندند. در واقع قدرتمندترین نیروها دیده شدنی نیستند. در صفحات قابل توجهی از این کتاب به این مفاهیم پرداخته میشود و راهکارهایی امتحان پس داده ارائه میشود که در هزاره سوم اثرگذاری بالایی برای موفقیت شما دارند. این مطالب همچون نقشه مسیریست که باید از آن آگاه شوید تا در پیچ و خم رسیدن به موفقیت به گمراهی نروید. اکنون روی سختم با تو خواننده عزیز ست که صفحه به صفحه این کتاب را می خوانی. همین که عزم را جزم کرده ای تا تجربه ای آزموده و موفق را بخوانی و به کار ببندی و همین که می خواهی به دنبال آرزوها و اهداف خود بروی نشان از آن دارد که نیمی از راه موفقیت را پیموده ای. چرا که به گمانم نیمی از این راه پرفراز و نشیب در «طلبیدن» تبلور پیدا می کند. تو اراده کرده ای تا موفق شوی و من به احترام این خواسته مقدست ابزارهایی را برای تحقق آن در اختیارت قرار می دهم. باشد که هم من به بهترین وجه پایبند عهدی باشم که در آن روزگار سخت و سرد با خدای خود بسته ام؛ و هم تو با ابزارهای کاربردی مندرج در این کتاب بهترینها را در زندگی ات محقق کنی. بسم الله. همه امکانات فراهم است تا پروازی را به اوج تجربه کنی. موفقیت حق توست، آن را به دست آور و به دیگران نیز ببخش.

فصل اول: داستان زندگی من

به او گفتم: «تو موفق نشدی و من هم همه پولم را از دست دادم.» ناراحت شد. او را درک می‌کردم که می‌خواست کاری بکند. دکتر غرق فکر بود. دوباره گفتم: «این بیست و پنج هزار تومان آخرین پاپاسی از باقیمانده پول درمان دیسک کمرم بود و این هم از دست رفت.» کارهایی را که گفتم امتحان کن. حتما نتیجه می‌گیری. «قبلا امتحان کردم، وضعیتم همین است که می‌بینی. خدا نگهدار.» داشتم اتاقش را ترک می‌کردم که گفت چند روز دیگر سمیناری دارد در مورد تحول در زندگی و من می‌توانم مهمان آن باشم. پسری کم سن و سال بودم که در روستایی از مشهد بدون هیچ هنر و تحصیلات و ثروتی کار و زندگی می‌کردم، اما در کنار همه این‌ها رویاهایی بزرگ داشتم از ثروت و مکننت و یک زندگی سرشار از موفقیت. به نظرم همین رویاها بود که من را در نگاه اطرافیانم این همه عجیب و متفاوت نشان می‌داد و روزهای سختی را در مرز کودکی و بزرگسالی برابم رقم زد. نزدیکانم از این تفاوت‌ها رضایت نداشتند و می‌گفتند عارف بی‌عقلی می‌کند و اصلا یک پادشاه است. اطرافیان را می‌دیدند که در چارچوب رفتارهای مورد پسند عموم مردم حرکت می‌کنند و من را می‌دیدند که آرام و قرار ندارم و در هیچ چارچوبی از سلیقه آنها نمی‌گنجم. آخر دوست داشتم سرنوشت مجلی برای خودم بسازم، اما از مسیری که آنها می‌خواستن نمی‌توانستم. چون آنها اصلا امیدی به موفقیت من نداشتن و من را همان ابتدا شکست خورده میدان می‌دانستن. حتما نصیحت‌های کلیشه‌ای را شنیده‌اید که می‌گویند راز موفقیت درس خواندن است، یا این که پول، پول می‌آورد یا اینکه باید شانس اتفاق بیفتد تا انسان به موفقیت و ثروت برسد. من به هیچ‌کدام از اینها اعتقاد نداشتم و می‌خواستم روی پای خودم و کاملا مستقل به موفقیت برسم. شاید برای مخاطبی که خواننده این صفحات

است عجیب به نظر برسد که این پسر رویاپرداز که هم روزهای خوش آینده را در ذهن می دید و هم روزهای سختش را در نظر داشت، از سن حدود ۱۱، ۱۲ سالگی شروع به کار کرده است. آن هم صف بلندی از کارها در صنایع مختلف و در قامت کارگر و شاگرد. از صافکاری و بنایی بگیرد تا کشاورزی و دامداری و بارگیری سنگ. و اما نگاه های اطرافیانم غربتی را وجود پروراند که همیشه همراه بود و باعث میشد همچون یک غریبه، روزها و شب هایم را بیرون از خانه به سر ببرم و حداکثر ماهی یکبار در خانه آفتابی شوم و خودی نشان دهم. به روش خودم و در آن سنین کم دنبال رشد و دست یافتن به آرزوها بودم. اما همه چیز را علیه خودم می دیدم. در محیط های کاری و کارگری بابت اینکه از سنی چنین کم شروع به کار کرده ام طعنه های آزار دهنده ای می شنیدم. یکی می گفت ما که تا ۲۰ سالگی در خانه پدر و مادر بودیم، وضعمان این شده و در اعتیاد غوطه می خوریم، دیگر چه برسد به تو که وضعیت خیلی بدتر از ماست. آن یکی تا مرا می دید این جمله به زبانش می آمد که چقدر تو بدبختی و هیچ بعید نیست که در جایی محقر و در جمع معتادان زندگی ات تمام شود. به اینها بیفزایید سرکوفت های گاه و بیگاه اطرافیان که به من لقب دیوانه و بی عرضه می دادند، به اضافه هزار طعنه و زخم زبان های دیگر که وجودم را می خراشید. در واقع انگار این لقب ها کار خودشان را کرده بودند، چون بارها از اقوام می شنیدم که هرگاه می خواستن درس عبرتی را برای فرزندانیشان تعریف کنند انگشتشان به سمت من بود مثلا به فرزندانم می گفتند اگر به نصیحت های پدرت گوش ندهی سرنوشتت مانند عارف دایی می شود یا اگر درس نخوانی مثل عارف عمه بدبخت و بیچاره خواهی شد، همین وضعیت و رفتار اطرافیان افسردگی عمیقی را در من پدید آورد، گنگ و گیج به محیط اطرافم خیره می شدم و توگویی صرفا خیره مانده ام و هیچ نمی فهمم. اما در این هیچ نفهمیدن ها درد دیسک کمر و تیرکشیدن پاهای دردناک هم بود که باعث می شد به خود بیچم و ناله سر دهم و شب ها تا صبح از درد روحی و جسمی بیدار بمانم. در آن موقع اطرافیان سرنوشت من را به مانند سرنوشت انسان های ناموفق و کاملا بیچاره تشبیه می کردند و گاهی می شنیدم که می گفتند؛ من یک روزی از گشنگی خواهم مرد. وقتی دردهایم به وضعیت حادی رسید، عملکرد کاری من بسیار ضعیف شد، و همین عملکرد ضعیف باعث شد که متاسفانه یک روز کارفرمایم من را از شغلم اخراج کند. خواننده ای که در حال خواندن این نوشتار هستی، شاید از رفتار و شرایط به ظاهر بی رحمانه متاسف و ناراحت باشی، اما برای من حالا که بعد از سالها به آن روزها نگاه می کنم، این رفتارها و اتفاقات را مهمترین عامل رشد و پیشرفت خودم می دانم. که هیچوقت تصور نمی کردم به آن دست پیدا کنم. می دانم که اگر شرایطم به گونه ای ملایمتر و دلپذیرتر پیش می رفت در حال حاضر نهایتا یک کارگر ساده در یک روستا بودم که کمترین تاثیر را روی محیط و آدمهای اطرافم داشتم و

حسرت شرایط و روزگاری را می خوردم که به عنوان آرزو همیشه در ذهنم می چرخید و بی تابم می کرد، این را بدانید که وقایع زندگی به خودی خود خوب یا بد نیستند، نوع واکنش فکری و عملی که ما نسبت به آن اتفاق نشان می دهیم تعیین می کند که چه سرنوشتی برای ما پدید خواهد آمد، گاهی رشد و موفقیت ما در گرو به چالش کشیدن خودمان است و از این جهت مدیون اطرافیان و شرایط آن زمان هستم که اسباب موفقیت من را پدید آوردند. آن شرایط باعث شد که به چالش کشیده شوم و از خودم این سوال را بکنم، که آیا اطرافیانم درست می گویند؟ آیا سرنوشت من چیزی جز بدبختی نیست؟ آیا من انسان کند ذهن یا کم عقلی هستم؟ چرا باید سرنوشت من اینطوری خلاصه شود؟ آیا باید کاری کنم تا از این وضعیت خارج شوم؟ حیف که در آن روزگار نگاهم اینگونه نبود، و تحت تاثیر گفتارهای منفی و ضعیف دیگران قرار گرفته بودم. وضعیت به وجود آمده دره ای از غم بود که در اعماق آن گم شده بودم. فقر مالی، دردهای روحی و دردهای جسمی تحمل ناپذیر مینمود و در همین اثنا فکری شیطانی به ذهنم راه یافت. فکر شیطانی خلاص شدن و خودکشی اما با ارتباط خوبی که از کودکی با خدایم داشتم و برایم عزیزترین بود این راه برایم غیر قابل تصور و غیر قابل هضم به نظر می آمد، بنابراین خودم را گول زدم، گفتم من که نمی خواهم خودکشی کنم، تنها در گوشه یک اتوبان گشت می زنم و احتمالا ناغافل ماشینی پر سرعت به من برخورد خواهد کرد و تمام و تمام. تازه مشکلی هم برای راننده پیش نمی آید، چون حتما می تواند از بیمه استفاده کند. البته این اقدام خوشبختانه سرانجام موفق نداشت و خودکشی ناکام ماند. من مانده بودم و خدای خودم. غمگین و نگران میدیدم که مرد این اقدامات شوم نیستم و البته تمام جانم هم در گود غم و یاس است. خلاصه بعد از حدود یک دهه کار کردن، آن هم از قرار روزی ۱۸ ساعت، همه چی برخلاف آرزوهایی که داشتم اتفاق افتاد. وقتی به خودم آمدم دیدم به جوانی افسرده، فقیر و ناتوان تبدیل شده ام.

دوره ای دیگر در زندگی من آغاز شد. شغلی نداشتم و تقریباً هر پولی را که تا آن موقع پس اندازم بود، به حساب بیمارستان و پزشک واریز کرده بودم تا دیسک کمرم و دیگر ناراحتی های جسمی ام را درمان کنم و از درد آن خلاص شوم. بعد از همه این درمان ها فقط بیست و پنج هزار تومان ته جیبم مانده بود که گفتم هر چه باداباد و این را هم برای آخرین جلسه

مشاوره به روان درمانم آقای دکتر صابری می دهم که مدت ها بود برای درمان افسردگی به او مراجعه می کردم. وارد جلسه مشاوره که شدم به روان درمانگرم گفتم آخرین پس اندازم را برای حق ویزیت پرداختم و امیدوارم در این جلسه برایم کاری کنی، چون بعد از آن دیگر نمیدانم چه کار باید بکنم و چه سرنوشتی انتظارم را می کشد. حس کردم او واقعا دوست دارد کاری برایم بکند و به خاطر همین پذیرای دیدگاه ها و آموزش هایش شدم. اما در پایان جلسه وضعیت روحی ام همانی بود که بود و هیچ کورسوی امیدی نمیدیدم. گفتم: نتوانستی؛ و این حرفم برایش گران آمد. این شد که وقتی داشتم اتاقش را ترک میکردم به یک سمینار دعوتم کرد. تصور چندانی از سمینار نداشتم. تا به حال پیام را در جایی به نام سمینار نگذاشته بودم و شرایط محیطی و کاری ام هم اقتضاء نمی کرد که تا آن زمان سمیناری را تجربه کرده باشم. این شد که از این پیشنهاد استقبال کردم. روزی که می توانست مثل همه روزهای معمولی باشد، روزی تاریخ ساز در زندگی من از کار درآمد. در سمینار سخن از هلن کلر شد. کسی که در کودکی، نابینا و ناشنوا بود و در بزرگسالی به یک نویسنده و سخنران مشهور دوران خود تبدیل شده بود. برایم عجیب بود که چرا در مدرسه و در کتاب های درسی از او چیزی نگفته اند! از مارتین لوتر کینگ گفتند که چگونه رهبری جنبشی موثر و نتیجه بخش را در کشوری که سیاهان را به بردگی می گرفتند، بر عهده گرفت و بر سختی هایی حیرت انگیز فائق آمد و به موفقیت رسید. و بحث تونی رابینز معروف پیش آمد که شرایطی بسیار آزاردهنده بر خانواده اش حاکم بود و با آن شرایط و در حالت معمولی باید فردی شکست خورده می شد، اما با خودباوری بی نظیری که در وجودش آفرید، باعث تحول نه تنها زندگی خود که در زندگی میلیون ها انسان دیگر شد. آن همایش، کل ذهنیتی را که تا دیروز داشتم به چالش کشید. اینکه قرار نیست افرادی که دچار بدبختی شده اند تا ابد بدبخت بمانند و قادرند تا بر این شرایط غلبه کنند. این که مالک و تغییردهنده سرنوشت مان خودمان هستیم و در توان و امکان ماست که آن را به بهترین وجه محقق سازیم و هیچ بهانه ای هم در این میانه پذیرفته نیست. اینکه به نظر می توان همین دنیا را هم برای خود بهشت ساخت و به خوشبختی و رضایتمندی رسید. در آن سمینار دغدغه ای در ذهنم شکل گرفت که امروز میدانم میلیاردها میلیارد ارزش داشته است. با تعجب به خود گفتم: «واقعا چطور می شود چنین تغییراتی را به وجود آورد!!! راستش ابتدا باورم نشد، و با خودم گفتم به احتمال زیاد اینها دروغی بیش نیست. در عین حال به خودم گفتم: من که چیزی برای از دست دادن ندارم. اما حتی اگر یک میلیون درصد احتمال وقوع این تحولات و تغییراتی که در سمینار گفته شد درست باشد چی؟، پس من حاضرم آن یک میلیون درصده باشم، ولی از این زندگی خلاص شوم.

حاضر م هر سختی و هر بهایی را که نیاز باشد بپردازم. بنابراین تمام تلاشم را به کار خواهم بست؛ چون: به راه بادیه رفتن به از نشستن باطل/ که گر مراد نیابم به قدر وسع بکوشم. « در راه بازگشت از سمینار یکی از دوستانم را دیدم و در هم‌کلامی با او از آن سمینار، از حرفهای عجیب و نیروبخشی که در آنجا شنیده بودم گفتم، او نیز گفت من کتابهای زیادی در این زمینه دارم که میتوانم به تو امانت بدهم و صحبت‌هایی کرد که مشابه آن در سمینار گفته شد. توگویی وقتی به چیزی فکر میکنی، نشانه‌ها یکی پس از دیگری نمایان میشوند و این بار هم دقیقاً همانهایی بودند که نیاز داشتم. با ولع سیری ناپذیری مطالعه‌شان کردم. اگر بخوام دقیق و بی اغراق بگویم بیش از صد بار مطالعه‌شان کردم، به گونه‌ای که خیلی از صفحات آنرا مانند یک دستگاه ضبط صوت حفظ کرده بودم. با آموزش تغییری در من ایجاد شد که زیر و رو کننده بود. با خود گفتم من یک کارگر اخراجی هستم؛ ولی حالا می‌خواهم کارآفرینی شوم که برای بسیاری کار فراهم کند. با خود گفتم من یک جوان افسرده بودم که تصمیم گرفت خودکشی کند، اما حالا می‌خواهم انقدر روی خودم کار کنم که نه تنها باعث خوشبختی و رضایتمندی خودم شوم بلکه برای بسیاری از مردم دیگر نیز این اتفاق را رقم بزنم. در بیست و پنج سالگی وقتی مدیریت بیش از ده مجموعه کارآفرینانه و تجاری را بر عهده داشتم، درستی آن عهد و تصمیم بیش از پیش بر من آشکار شد. در سال ۹۳ که لوح کارآفرین برتر کشوری را دریافت کردم، وقتی روی سن به تشویق حضار پاسخ می‌دادم و تشکر می‌کردم، یادم آمد که روزگاری در ذهنم این گونه بازنمایی شده بود که قرار است از گرسنگی بمیرم؛ یا وقتی از طرف سازمان‌هایی همچون شهرداری، استانداری، جهادکشاورزی، فرمانداری، سازمان نظام بهداشتی و دامپزشکی، دانشگاه‌های معتبر و بسیاری از ارگان‌های دیگر در سال‌های ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۸ و ۹۹ با عنوان‌های متعدد کارآفرین فرهنگ ساز، قهرمان تولید، تولیدکننده نمونه، مدرس و سخنران اثربخش و ... تقدیر و تجلیل میشدم و در شبکه‌های تلویزیونی به عنوان کارشناس و کارآفرین موفق از من دعوت به عمل آمد، لحظه‌ای به این موضوع فکر کردم که شاید یک دیوانه هم بتواند موفق شود و شاید گفتن کلمه بی عرضه به یک جوان کلمه مناسبی نباشد و همین ذهنیت‌ها بوده که مرا به مسیری کشانده که تصمیم گرفتم آنقدر شدید کار کنم و موفقیت را پیگیری کنم که در تمام وجوه زندگی ثروتمند بشوم.

دوست من به راستی چه تفاوتی در من ایجاد شد که این همه تمایز را ایجاد کرد؟ من که همان آدم قبلی بودم. چطور شد که در دهه‌ای از زندگی انقدر بدبخت و بیچاره بودم! و در دهه‌ای دیگر چنان در اوج و ثروت قرار گرفتم؟! در جریان سخنرانی‌های متعددم در دانشگاه‌های فردوسی، دانشگاه خوارزمی، شیراز و دانشگاه‌های دیگر به بیش از هزاران دانشجو خاطر نشان کردم که امروز با داشتن چندین و چند شرکت و کارخانه و املاک، بیش از هر زمان دیگری اعتقاد دارم که با

ابزار آموختن و یادگیری آموزش صحیح و کاربردی و آگاه شدن از مسیر ثروت می توان به همه آرزوها نائل آمد. این همان کاری ست که در طول این سال ها انجام داده ام و زمان قابل توجهی از عمرم را برای رها شدن مردمان از سموم ذهنی و تقویت نیروهای بالقوه درونی سخنرانی کرده ام؛ تا جایی که ده ها لوح تقدیر از کمپانی ها و سازمان های مختلف با عناوین سخنران برتر الهام بخش و انگیزشی را دریافت کرده ام. و صدها پیشنهاد سرمایه گذاری و مشارکت که باعث و بانی این عزت و اعتبار را مدیون آگاهی و آموزشی هستم که خدا پیش روی من گذاشت. یا وقتی به صحبت افرادی که در سمینارهایم شرکت کرده اند و پس از آن زندگی شان متحول شده است، که با اشک شوق از صحت و درستی آموزش ها سخن می گویند و از بنده حقیر تشکر می کنند گوش می کنم، به خودم می گویم به درستی همراه کردن آگاهی و دانش صحیح با انگیزه و اراده و عملگرایی چه تاثیرات معجزه گری می تواند داشته باشد! من که تا چند سال پیش حتی نمی توانستم احساسات خودم را کنترل کنم و به افسردگی شدید دچار شده بودم، چطور امروز می توانم اینهمه تاثیر روی دیگران داشته باشم؟ واقعا این چه تفاوتی ست که اینهمه تمایز ایجاد می کند!!!؟ و چه بهشتی بهتر از این، چه خوشبختی بالاتر از این که بتوانم در خدمت هموعانم مفید باشم.

در فصل های بعدی این کتاب از جزئیات مسیرم در موفق شدن خواهم گفت و این که شما چگونه می توانید با یک برنامه خاص به آن خصوصیات رفتاری و عملکرد خوبی که دوست دارید برسید. در مسیرم برای موفق شدن به آرامش قلبی دست یافته ام که محصول زندگی کردن در لحظه اکنون است و مطمئنم شما هم پس از اینکه پای در رکاب پیمودن این مسیر گذاشتید به آن خواهید رسید. من ثروت های مادی فراوان، مدارک و تقدیرنامه های بی شماری دارم، اما در هر صورت آن ها را نشانی از موفقیت خود نمیدانم. زیرا موفقیت پیش رفتن است، اینکه امروزمان نسبت به دیروزمان بهتر باشد یعنی موفقیت. موفقیت یک مسیر بدون توقف است، ایستادن نیست، سکون نیست، در دنیایی که هرروز کامیابی ها و دستاوردهای زیادی به ثبت میرسند، از ماست که به حرکت خودمان ادامه دهیم و به همان اندازه که در توان مان است نسبت به دیروزمان موفق تر باشیم. همین که امروز رشد بهتری نسبت به قبل داشته باشیم یعنی در مسیر ثروت و موفقیت قرار داریم. قرار نیست خودت را با دیگران مقایسه کنی؟ قیاس درست تر این است که خودت را با گذشته خودت مقایسه کنی. همینکه نسبت به دیروزت موفق تر بوده باشی تو به انسان ثروتمند و ثروت آفرینی، همینکه بتوانی نسبت به دیروزت خود بهتری شوی یعنی در مسیر درست قرار گرفته ای. و دوست من این را بدان که اعتماد به نفس ناشی از رسیدن به موفقیت احساسی از رضایت و دلخوشی به تو می دهد که قابل وصف نیست. سا لهای سال است که اطرافیانم از من می پرسند چه اتفاقی افتاد

که زندگی من این گونه تغییر یافت؟ این همان سوالی است که خودم هم بارها از خود پرسیده ام و راهبردهای فکری فراوانی از آن استخراج کرده ام. بر این گمانم که الگوهای درست مربی های مناسبی هستند که روش فکری و اهداف انسان را مشخص می کنند. گاهی دو انسان را می بینیم که شرایط زیستی شان از هر لحاظ به هم شبیه است، اما یکی شان نهایت فلاکت را تجربه میکند و آن دیگری اوج افتخار و موفقیت را. درست در لحظه ای که تصمیم می گیریم خط فکری مان را عوض کنیم، همان نقطه ایست که می توانیم سرنوشت مان را هم تغییر دهیم. من با حضور در یک سمینار، زندگی ام متحول شد و عده ای نیز به طور مثال با شرکت در یک محفل دوستانه و تصمیم به استعمال مواد مخدر، تجربه ای دیگر به دست آوردند که بسیار دردناک بوده است. مطالعه زندگی انسان های موفق به من آموخت که برای داشتن زندگی بهتر، باید انسان بهتری بود. زندگی بهتر با اعتقادات و باورهای بهتر، ارزش های بهتر، افکار بهتر، رسالت بهتر و عملکرد بهتر به ارمغان می رسد. تلاش لازمه موفقیت است، ولی کافی نیست، باید بدانیم دانش صحیح و نتیجه بخش کدام است؟ باید بدانیم در کجا چه کاری را انجام دهیم؟ باید یاد بگیریم که جسارت مان را بیش تر کنیم. به تجربه یاد گرفتیم که موفقیت در انجام کارهای بزرگ بسیار آسان تر از انجام کارهای کوچک و پیش پا افتاده است، زیرا انگیزه ای که از انجام کارهای بزرگ در ما بوجود می آید قدرت و نیروی ما را چندصد برابر بیشتر می کند، ضمن اینکه در کارهای بزرگ رقابت نیز کمتر وجود دارد. باید یاد بگیریم که کنترل اراده، جسارت و افکارمان را در دست خودمان بگیریم و اجازه ندهیم گفتارها و قضاوت های دیگران روحیه ما را تضعیف کنند. این اشتباهی بود که من سالها انجام دادم و هر قضاوتی که دیگران به من داشتند را جدی می گرفتم و دال بر صحت آن می گذاشتم. البته سن من کم بود و خیلی ها هم به من گفته اند که باید کسی تو را راهنمایی می کرد و آموزش می داد، ولی با همه این تفاسیر باز هم به خودم حق نمی دهم که شکست من منطقی بوده است. من به کلی آن روزهای سرد را فراموش کرده ام و امروز از آن روزها صرفاً نتیجه و درس می گیرم و فرصت های تازه ای را به وجود می آورم. به خودتان برای موفق نبودن حق ندهید. نگوئید چون من کسی را ندارم، پول ندارم، پارتی ندارم، جسم سالم ندارم، شانس ندارم و... پس حق دارم که شکست خورده باشم. ذهنیت موثرتر می گوید که امروز اگر در شرایط سختی به سر میبری، شاید دلایل مختلفی را داشته باشی، شاید حکمتی در آن نهفته باشد و شاید این شرایط سخت همان نقطه کلیدی موفقیت تو در آینده باشد و درسی باشد که در آینده، فرصتهای جدیدی را برایت به وجود می آورد. و شاید این شرایط سخت، آبدیده شدن و سرسخت شدن را در پی داشته باشد. در هر صورت بهتر این است که از هر شرایط نتیجه ای مثبت به دست آوری، درسی بگیری و فرصتی را به وجود بیاوری. وقتی ذهنیت را تغییر دادم تا راهنمایم در مسیر موفقیت باشد، در سخت

ترین شرایط زندگی نگفتم خدایا مشکلاتم را کم کن؛ بلکه درخواست کردم: خدایا تحملم را بیش تر کن. زیرا می دانستم مشکلات هرگز کم نمی شوند اما اگر تحملم بیشتر شود هیچ مانعی در نگاه من به عنوان مشکل دیده نمی شود. باید بار دیگر به آن جمله ی طلایی فریدریش نیچه، فیلسوف دوران ساز آلمانی بازگشت که در جایی نوشت: هر آن چه مرا نکشد، قوی ترم میکند. « همیشه در مواجهه با سختی ها به خود بگو که اگر این سختی را با سربلندی به نتیجه مطلوب برسانم، معنایش این است که بعد از آن سختی، قوی تر از همیشه شده ام و همین نوید انگیزه ای مضاعف برای موفق شدن و چیرگی بر ناملایمات و موانع پدید می آورد. سال های سال است که در این موضوع کنکاش میکنم که چرا با وجود آن همه تلاشی که برای موفقیت می کردم، چنین نتایج تاسف بار و یاس آوری می گرفتم که من را به منزوی شدن هر چه بیش تر سوق می داد. به درستی که سختکوشی به تنهایی کافی نیست و در کنار آن ملزومات دیگری هم نیاز است و من در این زمینه به جوابی رسیده ام که می تواند برای تو خواننده گرامی هم موثر باشد. در روزگار حرمان و شکست، من از قدرت سختکوشی مطلع بودم، ولی از قدرت تلقین های دیگران که انسان را ضعیف می کند خبر نداشتم. من از قدرت پشتکار مطلع بودم؛ اما از قدرت روحیه که به مراتب موثرتر از همه چیز است هرگز؛ و در این بی اطلاعی اجازه دادم دیگران باورهایی را بر من تحمیل کنند که شاید صرفا درونیات خودشان بود و نه واقعیت من. دیگران به من برچسب ناتوان زدند و من ناتوان شدم. برچسب دیوانه زدند و من تصمیمات نادرست گرفتم. اجازه دادم دیگران راجع به من قضاوت کنند و من به قضاوتشان توجه نشان دادم. این همان اشتباهی بود که با وجود این همه تلاش من را به نتیجه ای معکوس رساند. و اما می دانید چرا این ها به موفقیت انسان ربط پیدا می کنند؟ چون موفقیت مستلزم بهترین عملکرد، بهترین تصمیم، بهترین رفتار و انجام بهترین اقدامات است، و همه اینها به فرمانروایی ذهن ما اتفاق می افتند. وقتی روحیه ما در وضعیت خوبی قرار ندارد، یعنی ذهن ما در شرایط عالی نیست و به تبع آن اتفاقات خوشایندی هم صورت نخواهد گرفت و بالعکس اگر در روحیه خوبی قرار بگیریم، تمام عضله های ذهنی یا همان کامپیوتری که بین دو گوش ما قرار دارد در شرایط عالی قرار گرفته است و همه چی در حد عالی انجام می شود و به نتایج خیلی خوبی هم دست خواهیم یافت.

اشتباه من این بود که به کنترل احساسات و روحيات خود متکی نبودم، اشتباه من این بود که به این باور نرسیده بودم که باید همه چیز را از خودم بدانم و نباید امید را از وجود خودم که محور اصلی موفقیت است بردارم و به شرایط و تقدیر دل ببندم و نباید بگذارم محیط من را تحت تاثیر و کنترل خود قرار بدهد. روحیه من بر اثر قضاوت ها، رفتارها و گفتارهای دیگران تضعیف شده بود و این همان شرط باخت است. آیا تا به حال به این فکر کرده اید که چرا برخی افراد، عملکرد خیلی

خوبی دارند و برخی خیر؟! گاهی می بینیم که افرادی به اندازه مساوی تمرین داشته اند، یا به اندازه مساوی مطالعه می کنند؛ اما عملکرد یکی نسبت به دیگران بهتر است، می دانید دلیل آن چیست؟ شخصی که بهتر عمل می کند در روحیه مناسبی قرار دارد، روحیه ای سرشار از اعتماد به نفس، باور به پیروزی، باور به توانمندی خویش. که اینها همه راز پیروزشدن است.

دوست همسفر من، خوشحالم که صبورانه داستان زندگی من را شنیدی و همچنان همراه هستی. بی تاب بیان نکات و تکنیکهایی هستم که قرار است در صفحات آینده به تو بگویم؛ یعنی همان تجربیات و تحقیقات خودم که مطمئنم یاری گر موثری در پیمودن مسیر موفقیت محسوب می شود. دنباله این کتاب را بخوان که یک سینه سخن در انتظار توست.

برای دسترسی کامل به کتاب نتیجه وارد لینک زیر شوید

<https://arefkhandan.com/course/product/%da%a9%d8%aa%d8%a7%d8%a8-%d9%86%d8%aa%db%8c%d8%ac%d9%87/>